

سخنان سعدی دربارهٔ خود

تغیباتی سعیدی

۵

نیز جای دیگر گوید :

شاید که درین دنیا مرگش نبود هرگز سعدی که چو جان دارد بل دوستر از جانان
هم جای دیگر گوید :

امروز قول سعدی شیرین نمی نماید چون داستان شیرین فردا سمر باشد
هم درغزل دیگر سروده است :

همه سرمایهٔ سعدی سخن شیرین بود وین ازو ماند ندانم که چه با او رود
وهم درغزل دیگر گفته :

ای گل خوشبوی من یاد کنی بعد ازین سعدی بیچاره بود بلبلی خوش گوی من
هم جای دیگر سروده است :

من آن مرغ بخندانم که در خاکم بود صورت هنوز آواز میآید که سعدی در گلستانم
نیر گفته است :

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بشکوئی نبرند
و نیز فرموده است :

هزار سال پس از مرگ من چو باز آئی ز خاک نعره برآید که مرحبا ای دوست
وهم جای دیگر چنین گوید :

ما خاک شویم و هم ننگردد خاک درت از جبین ما پاک

در همین معنی در بوستان سروده است :

الا ای که بر خاک ما بگذری
که گر خاک شد سعدی اورا چه غم
ببیچارگی تن فرا خاک داد
بسی بر نیاید که خاکش خورد
نگر تا گستان معنی شکفت
عجب گر بمیرد چنین بلبل
(۲) سبک و سلیقه شاعری:

نکته دیگری که از اشعار سعدی برمی آید آنست که سلیقه و سبک خویش را در شاعری بیان می کند. از آن جمله در باب غزلهای خود چنین گوید:

هر کجا صاحب حسنیت ثنا گفتم و وصفش
تو چنان صاحب حسنی که ندانم که چه گویم
نیز در غزل دیگر گوید :

آتشکده است خاطر سعدی ز سوز عشق
سوزی که در دست در اشعار بنگرید
هم جای دیگر گفته :

سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی
باغ طبیعت همه مرغان شکر گفتارند
هم در غزل دیگر فرماید :

چست بوده است مرا کسوت معنی همه عمر
باز بر قامت زیبای تو چالاک ترست
نیز جای دیگر گوید :

مثال سعدی عودست تا نسوزانی
ز راحت نفسش خلق بر نیاساید
هم جای دیگر گفته است:

من در همه قولها فصیحم
در وصف شمایل تو اخرس
نیز در این معنی گوید :

ز خاطر غزلی سوزناک روی نمود
که در دماغ خیال من این قدر می گشت

- دل از دریچه فکرت بنفس ناطقه داد نشان حالت زارم که زار ترمی آگشت
نیز جای دیگر گفته است :
- مطرب همین طریق غزل را نگاه دار کسین ره که بر گرفت نه جای دلاست
هم در غزل دیگر گفته است :
- تا با امروز مرا در سخن این سوز نبود که گرفتار نبودم بکمند هوسی
چون سر آیدن بلبل که خوش آید در باغ لیکن آن سوز ندارد که بود در قوسی
هم در غزل دیگر فرماید :
- شاید که بخون بر سر خاکم بنویسند کین بود که بادوست بسر برد و فائی
در باب پندها و اندرزهای حکیمانۀ بلند خویش که جنبۀ دوم شعر اوست
نیز سخنانی دارد و بیداست که خود بدان می بالیده و از آن خوشدل بوده است
چنانکه جائی گوید :
- نه هر کس حق تواند گفت گستاخ سخن ملکیت سعدی را مسلم
نیز در بوستان گوید :
- اگر دارویی بایست سودمند ز سعدی شنو داروی تلخ بند
پرویزن معرفت بیخنده بشهد عبارت در آمیخته
هم در آن کتاب گوید :
- گرت عقل و رایست و ندیر و هوش بعزت کنی بند سعدی بگوش
که اغلب درین شیوه دارد مقال نه در چشم و زلف و بنا گوش و خال
و نیز در بوستان گفته است :
- نگفتند حرفی زبان آوران که سعدی مثالی نگوید در آن
ظاهراً باین همه جلالت قدر و شهرت جهان گیر سعدی را بدخواهان
و بدگویان نیز بوده است که برو رشک می برده و احياناً بشعر بی مانند او تشنیع
و تعنت می کرده اند و خود جائی بدین معنی چنین اشارت می کنند :

امروز قول سعدی شیرین نمی‌نماید چون داستان شیرین فرداسمر باشد
 هم در بوستان بدین معنی اشارت کرده و گفته است :
 نرنجم ز خصمان اگر بر طپند کزین آتش فارسی در تبند
 هم در آن کتاب سروده است :

چو دشمن که در شعر سعدی نگاه بنفرت کند زاندرون سیاه
 ندارد بصد ناکنه نغز گوش چورحقی نبیند بر آرد خروش
 جزین عاتش نیست کان بدبستند حسد دیده نیک بینش بکند

دیگر از خصایصی که سعدی برای خویشمن قائل بوده اینست که هر چه
 گفته از خویش گفته است و مضمون کسی را بر خود نبسته و تقلیدی از کسی
 نکرده است چنانکه در گلدستان بدین معنی اشارت کرده و در پایان منظومه‌ای که
 در حکایت امپ سلطان سروده است چنین گوید :

من این رموز مثل از خود نگفتم دری بیش من آوردند سقتم
 ز خردی تا بدین غایت که هستم حدیث دیگری بر خود نبستم
 بزرگی این حکایت بر زبان راند در بیغ آمد مرا مهمل فروماند

در زمانهای پیشین معمول بوده است که اشعار را در مجالس پادشاهان
 تهنک موسیقی می‌خواندند و بهمین جهت شعرای معروف مانند رودکی و فرخی و
 منجیک ولو کبری موسیقی را نیکو می‌دانسته و شعر خود را در برده‌های موسیقی
 می‌نواخته و می‌خوانده‌اند و اگر شاعری از این هنر نهی دست بوده است کسی را
 برای این کار بخدمت می‌گرفته و شعر خود را بوی می‌آموخته و با خود می‌برده و
 او را بخواندن و نواختن می‌گماشته است و آن کس را « راوی » می‌نامیده‌اند.
 معلوم می‌شود در زمان سعدی هنوز این ترتیب معمول بوده و سعدی راوی داشته
 است و در این باب گوید :

راوی روشن دل از عبارت سعدی ریخته در بزم شاه لؤلؤ منثور

۶) خاندان و کودکی:

برخی در احوال سعدی نوشته‌اند که وی از خاندان پیشوایان دین بوده است و خود نیز این گفته را چنین تأیید می‌کند:

همه قبیله من عالمان دین بودند مرا معلم عشق نو شاعری آموخت
در این قطعه نیز که معلوم نیست ممدوح آن کیست چنین گوید:

پدرم بنده قدیم تو بود عمر در بندگی بسر بردست
بنده زاده چو در وجود آمد هم بروی تو دیده بر کردست
خدمت دیگری نخواهد کرد که ورا نعمت تو پروردست

اما از حیث عیال و فرزند چنانکه پیش گفته شد خود گوید که یکی از دوستان حلب دختر خود را باو داده است و از بد رفتاری آن زن در آن حکایت می‌نالد:

نیز پیش ازین اشارت رفته است که خود گوید در صنعا فرزندی از او در گذشته است.

باره‌ای از مؤلفین در احوال وی نوشته‌اند که در زمان کودکی وی پدرش در گذشت و جد مادری یعنی پدر مادرش مسعود کازرونی او را پرورش و تربیت کرده است. ظاهراً درین باب شکبی نیست و خود در بوستان گوید:

من آنکه سر تا جور داشتم که سر در کنار پدر داشتم
اگر بر وجودم نشستی مگس بریشان شدی خاطر چند کس
کنون دشمنان گوی برندم اسیر نباشد کس از دوستانم نصیر
مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر بر فتم پدر

در همان کتاب در حکایتی که بدین بیت آغاز میشود:

بطفلی درم رغبت روزه خاست ندانستی چپ کدامت و راست

بزنده بودن پدر خویش اشاره می‌کند، هم چنین در باب دوم گلستان

گویند: « یاد دارم که در ایام طفولیت متعبد بودمی و شب‌خیز و مولع زهد و برهیز شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده برهم نبسته مصحف عزیز را در کنار گرفته ... » ، نیز در بوستان گویند:

که باران رحمت برو هر دمی	ز عهد پدر یاد دارم همی
ز بهرم یکی خاتم زر خرید	که در طفولیم لوح و دفتر خرید
بخرمائی از دستم انگشتری	پدر کرد نا که یکی مشتری

از طرف دیگر در بوستان از تلخ کامی های کودکی خود چنین

یاد می کنند :

نه هامون نوشت و نه در باشکافت	ندانم که سعدی مراد از چه یافت
خدا دادش اندر بزرگی صفا	بخردی بخورد از بزرگان قفا
	نیز در بوستان در جای دیگر گفته :
که عیدی برون آمدم با پدر	همی یاد دارم ز عهد صغر
ز آشوب خالق از پدر گم شدم	بباز چه مشغول مردم شدم

ازین سخنان چنین بر می آید که چون پدرش در گذشته وی کودک بوده است ولی کودک خردسال نبوده زیرا که با پدر پهای خود بیرون میرفته و هنگامی که بمکتب رفته است پدرش زنده بوده زیرا که لوح و دفتر برای او خریداری شده است و نیز زمانی که طبعش بروزه گرفتن و عبادت شب کردن و قرآن خواندن مایل بوده است پدرش نیز زنده بوده و چون البته نمی توان تصور کرد کودکی که کمتر از دوازده سیزده سال داشته باشد قرآن بخواند و نماز بگزارد و روزه بدارد ناچار باید گفت تا سن دوازده یا سیزده سالگی او پدرش زنده بوده است و اینکه در جوانی او را برای تحصیل علم بنظامیه بغداد فرستاده اند و جزو دانش جویان وظیفه خوار دیوان درآمد است دلیل است که در آن زمان بیکس و بی سرپرست و احیاناً تهی دست بوده است.